

شاپور احمدی

دوستکامی گيجاگيج

آن تکه‌ی اضافی و کورم را تازه کیومرث خود
از شاهنامه کنده بود. سر را هم را گرفت.
تا صبح دو سه بار زیر آفتابهای زردنیوی برجي
که خیس و فرو ریخته بود، سایه‌ی
خاکه طلای هیکلم را بچه‌دیو‌هایی دیدند
که از کورم‌راه بریده پایین می‌آمدند اما
کیومرث تا صبح نگهبانی می‌داد.

گنجشک‌های مرده آبی سنگریزه آبی
آبی نرده‌های پرت افتاده‌ی صبح
جياكجياكجياك کیومرث شکم در آورده بود
توي چمنها و همه‌مان به خودمان نگاه کردیم
کلبه از دور
بچه‌های پشت دهکده می‌گفتند: شب چرا دیر رسید؟

ساز سابیده‌ای را کنارم سباند